

اسلام کنونی، میراثِ ایدئولوژیکی عباسیان

ب. بی‌نیاز (داریوش)

مرز میان دین و ایدئولوژی

در این جا تلاش می‌کنم مرز بین دین و ایدئولوژی را مشخص کنم. دین تا آن جایی دین است که رابطه‌ی معنوی فردی انسان را با خدا در هر شکلی - خواه خدای طبیعی، خواه خدا در شکل بُت یا خدا به معنی انتزاعی‌اش - بیان کند. به محض آن که دین مدعی پاسخگویی به همه‌ی مسایل انسانی مانند مسایل سیاسی، اجتماعی و فرهنگی می‌شود، دیگر دین نیست، بلکه ایدئولوژی یا یک ابزار سیاسی است. از این رو، می‌توان گفت که ادیانی مانند یهودیت، مسیحیت و اسلام نخستین ایدئولوژی‌های کلاسیک بوده‌اند. زیرا این ادیان رسمی برای خود این جایگاه را قایل شده‌اند که می‌توانند با شریعت خود به تمامی مسایل انسانی پاسخ گویند. نخستین حکومت دینی یهودیان به پادشاهی حشمونائیم (۱۶۷ - ۶۳ پ. م) برمی‌گردد. اوج این حکومت ایدئولوژیک دینی در زمان الکساندر یانایی بود که «در تاریخ یهود به هیولایی جلاد مشهور است ... او تنها فرمانروای یهودی تاریخ است که در سرزمین‌های زیر فرمان خود، مردم را به زور شمشیر ناچار به یهودی شدن می‌کرد. ... یانایی در طول فرمانروایی خود بیش از پنجاه هزار یهودی را کشت. او جلوی چشم فریسان اسیر زن و بچه‌هایشان را کشت.» (۱) به سخن دیگر، در این دوره تعداد یهودیان کشته شده و فراری از اشغال دوگانه‌ی معبد که یک بار در سال ۵۸۵ پیش از میلاد توسط نبوکدنصر دوم و بار دیگر در سال ۷۰ میلادی توسط رومیان صورت گرفت، بسیار گسترده‌تر و خشن‌تر بوده است.

در درازنای تاریخ، همین راه حشمونائیم را ادیان مسیحیت و اسلام نیز پیمودند. هر ایده‌ای، حتا بهترین، هر گاه به ایدئولوژی یعنی دستگاه فکری بسته‌ای تبدیل شود که حقیقت را در انحصار خود داند، سرانجام به توتالیتریسم می‌انجامد که غیرخودی‌ها در آن از هیچ حقی برخوردار نخواهند بود. حامد عبدالصمد در کتاب جدیدش، «فاشیسم اسلامی» (۲)، این پرسش را طرح می‌کند: «فاشیسم و اسلام‌گرایی - یک جفت ناهمسان؟» البته تاریخ بارها و بارها نشان داده است که **همه‌ی ایدئولوژی‌ها** از بن‌مایه‌ی برتری‌جویانه برخوردارند. و این تنها ویژه‌ی «اسلام‌گرایی» نیست. آیا حاکمیت دینی مسیحی در اروپا و یا «مارکسیست-لنینیست‌ها» در شوروی سابق با «غیرخودی‌ها» با مهربانی و «دموکراتیک» رفتار می‌کردند؟ فاشیست‌ها و ناسیونال-سوسیالیست‌ها که جای خود دارند. این رفتار نامدارا و خشن در برابر غیرخودی‌ها، در ذات هر دستگاه فکری بسته و دگم نهفته است. زیرا چنین نظام‌های فکری مدعی آنند که می‌توانند تمامی مسایل انسانی را با «شریعت» یا «پرنسیپ‌ها»ی خود حل کنند و دیگریانی که خارج از این چارچوب، فکر و عمل می‌کنند خودبخود در جبهه‌ی دشمن قرار می‌گیرند.

از این رو، اسلام رسمی نه یک دین، بلکه یک دستگاه فکری بسته است و مانند همه‌ی ایدئولوژی‌های دیگر مدعی است که در خُرده‌جیب ایدئولوژیک خود، از پیش، برای همه‌ی مسایل انسانی پاسخ و راه حل دارد.

پایان دوره‌ی نخست عباسیان

فُلکر پُپ می‌نویسد: «مرحله‌ی نخست دینی "عرب‌ها" که تا زمان مرگ مأمون ادامه داشت، از کیفیتی مسیحی یا دقیق‌تر گفته شود بر اساس یک نوع مسیحیت سوری - ایرانی قرار داشت. از حالا به بعد است که یک دین نوین، یعنی اسلام، شروع به شکل‌گیری می‌کند: مدارس فقهی راه را برای تثبیت یک دین ناب هموار می‌کنند. با سپردن کارها و وظایف به استادان کهنه‌کار "دین"، شک نیز محو و نابود شد.» (۳)

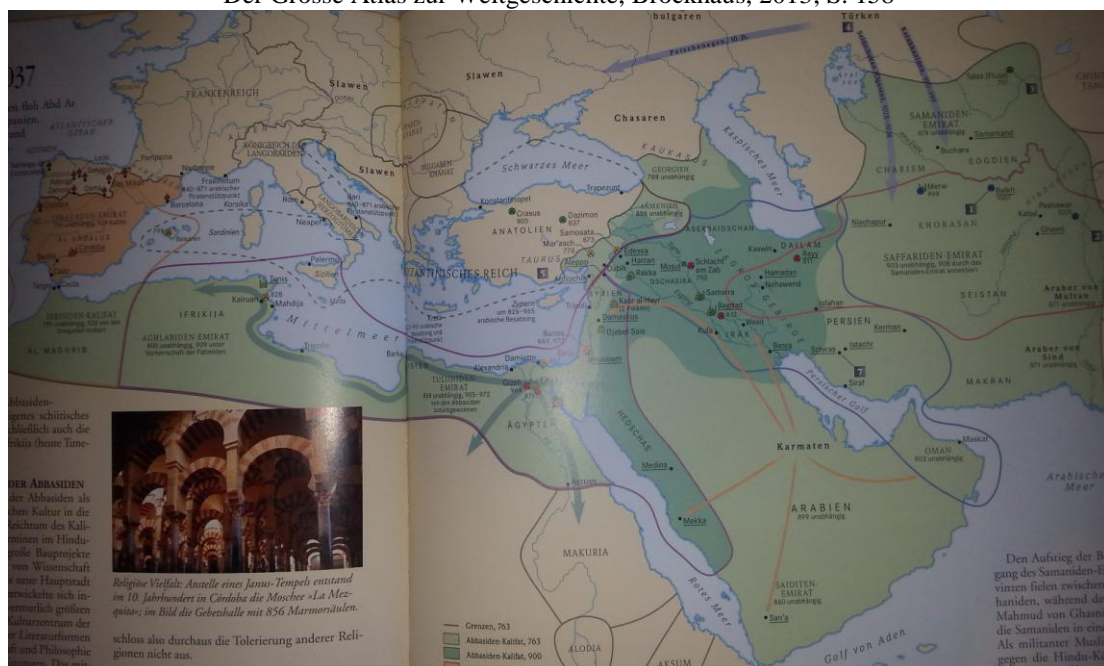
دکتر سید احمد رضا خضری نیز می‌نویسد: «عصر اول عباسی به سبب نفوذ عناصر ایرانی از دوره‌های بعد متمایز است. این عصر از خلافتِ سفاح آغاز گردید و تا پایان خلافت مأمون ادامه یافت؛ اما از زمان معتصم و به دلیل دگرگونی اوضاع خلافت، دورانی جدید با مشخصات نو پدیدار شد.» (۴)

همانگونه که می‌بینیم دو نگرش کاملن گوناگون در این نکته همدل و همفکر هستند که پس از مأمون ما با یک دوره‌ی نوین رو به رو هستیم.

فلکر پپ با اتکا به سکه‌های بدست آمده نتیجه می‌گیرد که «مجموعه‌ی این سکه‌ها این ارزیابی را می‌دهند که پس از ۲۱۵ هجری (۸۳۶ م.)، مأمون فقط در مصر شناخته شده بود، زیرا در این سال نام او بر درهمی که در آنجا زده شد آمده است.» (۵)

قلمروی امپراتوری عباسی پس از مأمون عملن از هم پاشیده شد. حال ببینیم که این قلمرو چگونه تقسیم شد. از حدود سال ۲۱۰/۸۲۱ قلمرو اسلامی عباسیان دچار تغییرات شگرفی شد. **طاهریان** که عمدتن ایرانی بودند از سال ۲۰۰-۲۵۲ (۸۲۱-۸۷۳) قدرتِ سیاسی را در خراسان و فرارود (ماوراءالنهر) به دست گرفتند. **صفاریان** از ۲۴۰-۳۸۲ (۸۶۱-۱۰۰۳) بر مناطق سیستان فرمانروایی می‌کردند. **سامانیان** از ۲۶۲-۳۹۵ (۸۷۴-۱۰۰۴) بر خراسان، مکران، سیستان، خوارزم و کرمان فرمانروایی می‌کردند. **اغلییان** از سال ۱۸۴ تا ۲۹۶ / ۸۰۰ تا ۹۰۹ م. در تونس، الجزایر و سیسل فرمانروایی می‌کردند. **قرمطیان** از سال ۲۸۶ تا ۳۶۶ هجری (۹۰۷-۱۰۱۷) بر بحرین و الأحساء (یکی از استان‌های شرقی عربستان سعودی) و از ۳۱۸ تا ۳۹۶ هجری (۹۳۹-۱۰۱۷) بر مولتان هند فرمانروای می‌کردند. **فاطمیان** [پس از شکست دادن اغلییان] از سال ۲۹۷-۵۵۵ (۹۰۹-۱۱۷۱) نخست در شمال آفریقا - تونس امروزی - و سپس در مصر قدرتِ سیاسی را در دست داشتند. همانگونه که خواننده می‌بیند، خلافت عباسی پس از مأمون عملن از هم پاشیده شد و قلمروی اسلامی به چند پاره تقسیم گردید. در نقشه‌ی جغرافیایی زیر رنگ سبز پررنگ قلمروی عباسیان پس از مأمون است و رنگ سبز روشن قلمروهایی هستند که از عباسیان جدا شدند. منبع:

Der Grosse Atlas zur Weltgeschichte, Brockhaus, 2013, S. 158



مبانی ایدئولوژی عباسیان

آیین و حاکمیت

در ایران روزگار ساسانی (۲۲۴ تا ۶۵۱ م.) دین رسمی - حکومتی زرتشتی بود و نقش پادشاه نیز تعریف شده بود. «پادشاه چون زاده‌ی خدایان آسمانی می‌رفت، سعی می‌نمود که ریاست عالی‌هی جامعه‌ی مذهبی را نیز داشته باشد.» (۶) اگرچه میان شاه و روحانیان همواره کشاکش بود ولی اصل بر این بود که شاه شاهان باید از نژاد خدایگان (از فرایزدی برخوردار باشد) و آنگاه می‌تواند صاحب بالاترین مقام دینی در کشور نیز باشد. در همین روزگار ساسانی بود که «آیین و حاکمیت» (فلکر پپ) به هم جوش می‌خورند و جزئی جدانشدنی از فرهنگ سیاسی ایران می‌شود. پس از فروپاشی نظم ساسانی دست کم دویست سال در ایران بر سر نوع و چگونگی حکومت کشاکش و ستیز در جریان بود. یکی از دست‌مایه‌های این ستیزها مسئله‌ی جایگاه دین و جایگاه رهبریت سیاسی بود. به سخنی دیگر، موضوع دعوا بر سر مناسبات دین و دولت یا به زبانی دیگر، رهبریت دینی و رهبریت سیاسی بود. این مشکل تا زمان مأمون عملن حل نشد. ولی سرانجام ایدئولوژی سیاسی - دینی ساسانی توانست خود را در قالب نوینی - اسلام - به‌روز (update) کند. برای نخستین بار در تاریخ پس‌ساسانی، دستگاه سیاسی - ایدئولوژیک مأمون توانست در کالبد مرده‌ی ایدئولوژی ساسانی خون تازه‌ی تزریق کند: «ادامه‌ی تکامل ایدئولوژی حاکمیت: مأمون، امام می‌شود. سکه‌ای طلا از سال ۱۹۶ عرب‌ها (۸۱۷ م.) یافت شده که در کنار نگاره‌ی متداول، یک نگاره‌ی اضافی نیز دارد: **لِلخليفة المأمون**. در همین سال سکه‌ی طلا دیگری با نقش اضافی **لِلخليفة الامام** کوبیده می‌شود.» (۷) به زبان ساده‌تر: یعنی هر کس به رهبری سیاسی - شاه یا سلطان یا خلیفه - دست یابد، رهبریت دینی را نیز به عهده دارد. درست مانند روزگار ساسانی ولی در پوششی دیگر (اسلامی). این یکی از پایه‌های اصلی جهان‌بینی عباسیان است که در واقع یک نبش قبر تاریخی می‌باشد. از همین زمان، فرهنگ سیاسی «آیین و حاکمیت» دوباره زندگی خود را - این بار البته با ایدئولوژی اسلامی - آغاز می‌کند (و تا به امروز ادامه دارد).

حذف پیگیرانه‌ی غیر خودی‌ها و شکل‌گیری ادبیات تک‌صدایی

تقریباً همه‌ی کتاب‌ها و رسالاتی که ما اسلامی می‌دانیم و به عنوان منابع مورد استفاده قرار می‌دهیم مربوط به روزگار عباسیان است: طبق روایات اسلامی دوره‌ی عباسیان از زمان ابوالعباس عبدالله سفاح در سال ۱۳۲ هجری آغاز شد و او تقریباً ۵ سال حکومت کرد (۷۴۹-۷۵۴). نخستین زندگینامه‌ی محمد (سیره رسول‌الله)، گویا توسط فردی به نام ابن اسحاق (۷۰۴-۷۶۷ م.) نوشته شده [که ما از زندگی‌اش چیزی نمی‌دانیم] که بعدها توسط ابن هشام (مرگ ۸۳۰ م.) بازنویسی شد. در کنار این، تاریخ طبری را داریم. طبری در سال ۸۳۹ م. در آمل زاده شد و در سال ۹۲۳ م. در بغداد مُرد. در کنار این منابع عباسی، طبقات از ابن سعد است که نویسنده‌ی آن در سال ۸۴۵ م. مُرد. و همچنین کتاب المغازی (تاریخ جنگ‌های محمد) را از ابن واقدی داریم (مرگ ۸۲۲ م.) و یکی دیگر از مهم‌ترین نویسندگان دربار عباسی احمد بن یحیی بلاذری [نویسنده فتوح البلدان] است که در سال ۸۹۲ م. در بغداد درگذشت. و برای یادآوری گفتنی است که اکثریت پژوهشگران تاریخ اسلام در جهان بر اساس همین منابع، تاریخ اسلام را بررسی و مطالعه کرده‌اند و هنوز می‌کنند. این همان «دو قرن سکوت» مشهور است که با وجود فراز و نشیب‌های بی‌وقفه‌اش، به «لطف» سرکوب‌های نظام‌مند عباسیان و نابودی اسناد و مدارک به تارک‌خانه‌ی تاریخ سپرده شد از زمان خلافت منصور، جانشین سفاح، زندقه‌کشی و کتاب‌سوزی با نظارت «دیوان الزنادقه» [دیوان امنیت و اطلاعات] به طور سیستماتیک آغاز شد (۸). در کنار «دیوان زنادقه»، مأمون در همین راستا یک اداره‌ی برای سرکوب‌های معنوی به نام «بیت الحکمه» [دیوانی مانند «وزارت ارشاد»] راه اندازی کرد که دو وظیفه داشت، یکی

سازمان دادن به «نهضت ترجمه» که اساسن ترجمه آثار ضد گنوستیک از یونانی به عربی را در برمی گرفت و وظیفه‌ی دیگر آن، نظارت بر «حدیث‌نویسی» و شناسایی دیگر محصولات نوشتاری بود. می‌توان گفت که عباسیان در این سیاست بسیار موفق بوده‌اند، آنچنان موفق که ما هنوز برای بررسی تاریخ این دوره مجبوریم بدانها رجوع کنیم. عباسیان توانستند با باریک‌بینی ویژه‌ای چنان سرکوب‌های معنوی و فیزیکی با هم تلفیق کنند که عملن از مخالفان‌شان اثری باقی نماند. زیرا بنا بر رویدادنگاری‌ها و زندقه‌نگاری‌هایی که «اتاق فکر» عباسیان برای ما به ارث نهاده‌اند، می‌دانیم سدها حزب و دسته در آن روزگار وجود داشتند که البته - حداقل تاکنون - ما نوشته‌ای از آنها نیافته‌ایم.

شکل‌گیری مبانی الاهیات‌شناسی اسلامی با محوریت ابن عباس

بنا بر روایات اسلامی، عبدالله بن عباس بن عبدالملک، پسر عموی پیامبر و جدّ نخستِ خلفای عباسی است. هر کس که به گونه‌ای با مطالعات اسلامی سر و کار دارد، چه متکلم مسلمان چه پژوهشگر، بدون ابن عباس کارش پیش نمی‌رود. روایت است که ابن عباس در تکوین دانش‌هایی چون تاریخ فقه، نحو، لغت و تفسیر اسلامی نقشی اساسی داشته است. جایگاه بی‌بدیل ابن عباس البته در تفسیر قرآن است. «اگر بتوان شخص پیامبر را استثنا کرد، ابن عباس را تنها و معتبرترین مفسر [قرآن] به شمار آورده‌اند.» (۹)

طبق روایات اسلامی و دقیق‌تر گفته شود شجره‌نامه‌نویسی عباسیان، ابن عباس به هنگام هجرت پیامبر سه سال داشت یعنی در زمان وفات محمد، حداکثر پانزده ساله بود. به سخنی دیگر، ابن عباس هم‌روزگار پیامبر بوده و عملن می‌توانست یا خودش شاهد «سنت رسول‌الله» باشد یا با کسانی در ارتباط بوده باشد که محمد را بی‌واسطه می‌شناخته‌اند. گفته می‌شود که او در سال ۶۸ هجری در سن هفتاد سالگی در شهر طائف درگذشت.

شجره‌نامه‌سازی عباسیان در حقیقت توانست از طریق ابن عباس پُلی میان «زمان حال» و زمان «محمد» بزند. اهمیت تعیین‌کننده این «پُل ایدئولوژیکی» بدین دلیل است که حدیث‌نویسان کارگزار عباسی برای هر **تصمیم سیاسی** که حکومت می‌گرفت، بلافاصله یک حدیث اختراع می‌کردند، آن را به ابن عباس ربط می‌دادند و از طریق ابن عباس آن را به عالی‌ترین مرجع مقتدر یعنی «رسول‌الله» وصل می‌کردند. از این رو شگفت‌انگیز نیست که «بیش از ۱۵ درصد از ۳۸۳۹۷ حدیث موجود در تفسیر طبری، منسوب به ابن عباس است؛ به عبارت دقیق‌تر، طبری ۵۸۳۵ بار ابن عباس را ذکر کرده است.» (۱۰)

خلفای عباسی برای پیشبرد سیاست‌های خود بهترین راه را در آن دیدند که ابتدا باید یک حلقه‌ی میانی مقتدر- میان دوره‌ی «محمد» و حال- اختراع کرد تا بتوان از طریق آن نشان داد که نوع حکومت آن‌ها منطبق با سنت «رسول‌الله» است. روند جا انداختن ابن عباس سرانجام طی دو سه دهه به فرجام رسید. «نخستین قرن حکومت عباسیان- یعنی همان وقت که احادیث موجود در صحیح بخاری در حال پیوستگی و انسجام بود- اوج اقتدار سیاسی و مذهبی آنان بود. خواه به سبب تبلیغات عباسیان یا پشتیبانی ایشان، آوازه و اعتبار ابن عباس به عنوان بزرگ‌ترین مفسر همراه با تعداد احادیث منسوب به وی رو به فزونی گذاشت. همچنان که ناگل Nagel اشاره می‌کند، در راه ایجاد اعتماد و مشروعیت بیشتر برای حدیثی جعلی، راهی بهتر از این نبود که آن را به ابن عباس - ربّانی خطاناپذیر در تفسیر قرآن- نسبت دهند.» (۱۱)

موفقیت عباسیان در تبدیل کردن ابن عباس به یک اقتدار دینی به زمان چندان درازی نیاز نداشت. «در زمان تألیف و انتشار تفسیر طبری (اواخر قرن سوم) ۱۵۰ سال از خلافتِ عباسیان گذشته بود. اکنون دیگر همانند سابق، به تبیین و توجیه دعاوی ایشان در باب خلافت نیازی احساس نمی‌شد. جایگاه ابن عباس که به سبب اضطرار یا فوریت در سالهای نخست سمت و سوی اسطوره‌ای یافته بود، اکنون شیوه‌ای خاص خود یافت. او به سرمایه تمام امت

اسلامی بدل شد یا به طور خاص‌تر، سرمایه‌ی عالمان دینی‌ای شد که بخش اعظم اقتدار دینی را - که در زمانی در انحصار خلیفه بود- در اختیار داشتند.» (۱۲)

بررسی و مطالعه‌ی ابن عباس و نقش او برای مشروعیت بخشیدن به خلفای عباسی، در حقیقت تکوین آن ایدئولوژی‌ای است که در اصطلاح فنی امروزی «اسلام سیاسی» خوانده می‌شود. زیرا عباسیان برای توجیه مشروعیت سیاسی خود و برای اتخاذ هر سیاستی - در سطوح کلان یا خرد- حدیثی اختراع می‌کردند، آن را به ابن عباس گره می‌زدند و از طریق این حلقه‌ی میانی به «رسول‌الله» می‌رسیدند. همین شیوه، سرانجام برای عالمان دینی مسلمان به یک اصل تبدیل گردید، یعنی گره زدن هر تصمیم سیاسی با این یا آن حدیث. دقیق‌تر گفته شود، در طی همین فرآیند است که مبانی یک ایدئولوژی نوین به نام اسلام سیاسی پایه‌ریزی می‌شود: «در نظری عمیق‌تر باید گفت که خلفای عباسی با ترکیب قدرت مذهبی و وظایف عرفی و با شوری که در حمایت از مذهب به عنوان حافظان دین از خود نشان می‌دادند در حقیقت رویه پادشاهان ساسانی را پیش گرفتند که حکومت عرفی را با پاسبانی دین در حکومت خود ترکیب کرده بودند.» (۱۳) و البته در کنار آن خلفای عباسی با توسل به این شجره‌نامه، خود را از نسل عباس عمومی پیغمبر معرفی می‌کردند و بدین ترتیب به جای «انتخاب و بیعت، برای خود حق موروثی قایل شدند» (۱۴)

پاک‌سازی حافظه‌ی جمعی و آفرینش یک هویت نوین

شهرهای جدید، نام‌گذاری‌های جدید و معرب‌سازی

دستگاه خلافت/ پادشاهی عباسی سرانجام به صرافت هویت‌سازی افتاد. برای شکل‌دادن به یک هویت نوین، تنها لشکرکشی نظامی و ایدئولوژیک علیه مخالفان کافی نیست. این هویت نوین باید در زندگی روزمره‌ی مردم وارد شود تا سرانجام بر اثر روزمرگی و عادت به یک «پدیده‌ی طبیعی» تبدیل گردد. در کنار وظایف سرکوب که به «دیوان الزنادقه» و «بیت‌الحکمه» داده شد، فلکر پپ می‌نویسد: «... در همین راستا نیز شهرهای جدیدی پایه‌گذاری شدند: شهر بصره در حاشیه‌ی خلیج فارس در مقابل بصری (در سوریه)، شهر نجف در مقابل نگب (Negev) در اسرائیل، سامره در مقابل سامریه و مدینه‌السلام در مقابل اورشلیم» (۱۵) ساخته شدند. علت این نامگذاری‌ها برای عباسیان جدا کردن خود از وابستگی‌های جغرافیایی مسیحی و یهودی بود که از زمان ساسانیان در ایران ریشه دوانیده بود و در روزگار عباسیان هنوز احزاب و دسته‌های فراوانی نگاهشان به این جغرافیای دینی بود.

به هر رو، یکی از تدابیر عباسیان برای از بین بردن حافظه‌ی تاریخی مردم، شهرسازی یا نام‌گذاری‌های جدید بود. (۱۶) البته آن‌ها در این مسیر، بر بسیاری از شهرهای کهن ایران نیز نام نوین یا معرب‌شده نهادند؛ برای نمونه نهایوند به ماه‌بصره و یا تغییر نام شهر «ری» به «محمدیه» (۱۴۸ هجری). مورد اخیر، بزرگ‌ترین دست‌درازی خلفای عباسی در حافظه‌ی تاریخی ایرانیان به شمار می‌رود. زیرا این شهر جزو کهن‌ترین شهرهای ایران و جهان به شمار می‌رفت و به اصطلاح بخشی از هویت ایرانی در این جغرافیای سیاسی ریشه زده بود. تقریباً سه سده بعد مسعود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲ هجری) سکه‌های خود را به نام «ری زده» (۱۷) و این نام دوباره رسماً وارد تاریخ گردید.

بغداد یا مدینه‌السلام؟

پپ در همین منبع نامبرده اشاره می‌کند: «گفتنی است که در آغاز این شهر [یعنی بغداد] در رقابت با اورشلیم (یرو+ شالایم= شهر صلح)، «مدینه‌السلام» (شهر صلح) نام‌گذاری شده بود. تازه پس از تهاجم مغول در سال ۱۲۵۸ میلادی بود که نام بغداد به خود گرفت.» (۱۸)

این که نام بغداد در واقع بغداد نبوده بلکه مدینه‌السلام بوده، شاید برای بخشی از خوانندگان شگفت‌انگیز باشد. نخستین پرسش این است که چه منابع تاریخی در این باره گزارش داده‌اند.

ما چندین منبع تاریخی در دست داریم که گواهی می‌کنند نام بغداد در روزگار عباسیان رومن «مدینه‌السلام» بود: برای نمونه: یکی «تاریخ بغداد یا مدینه‌السلام» اثر خطیب بغدادی (مرگ ۴۶۳ هجری)، کتاب دیگر، «تاریخ مدینه‌السلام» نویسنده: محمد بن سعید ابن دبیتی (۵۵۸-۶۳۷ هجری) و یک کتاب پژوهشی به نام «Die alte Landschaft Babylonien» اثر Dr. Maximilian Streck می‌باشد. کتاب اخیر به زبان آلمانی است و در سال ۱۹۰۰ در شهر لایپن به چاپ رسید. این کتاب بررسی ریشه‌شناسی جغرافیای میانرودان است و به مهم‌ترین شهرهای آن منطقه پرداخته است.

زرین کوب که اساسن با اتکا به منابع اسلامی کتاب تاریخ خود را نوشته در همین باره می‌نویسد: «... بعد از چندی تحقیق و تأمل عاقبت در ساحل غربی دجله، در نزدیک جایی که نهر عیسی از فرات جدا گشته به دجله می‌ریخت، **قریه‌ی ترسانشین** [مسیحی] به نام **بغداد** توجه خلیفه را جلب کرد. انتخاب خوبی بود زیرا این محل در معبر کاروانهای مختلف و مخصوصاً در سر راه خراسان واقع بود و هوایی سالم و زمینی حاصلخیز داشت. در مجارت آن قصر سابور از یادگار ساسانیان مانده بود و دیر نصارا [مسیحی] نیز در آنجا جلوه‌ی می‌کرد، چنانکه بازار ماهیانه آن نیز جنب و جوشی در روستاهای مجار پدید می‌آورد.» سپس نویسنده به شرح هزینه‌ها، معماری بیرونی و داخلی شهر می‌پردازد و می‌گوید سرانجام قصر خلیفه و مسجد شهر در سال ۱۴۹ هجری به پایان رسید و ادامه می‌دهد «... باری پایتخت جدید را منصور **مدینه‌السلام** یا دارالسلام خواند و عامه آن را مدینه منصور، مدینه مدوره و الزواء نیز می‌خواندند؛ لیکن نام قدیم بغداد بیشتر بر سر زبانها افتاد.» (۱۹)

حال پرسش دوم طرح می‌شود پس چرا نام «بغداد» این چنین نامدار شده ولی کمتر کسی از مدینه‌السلام آگاهی دارد؟

ابتدا به نام «بغداد» بپردازیم. این واژه از دو بخش «بغ» و «داد» ساخته شده است. «بغ» در پارسی میانه، خدا معنی می‌دهد. به پادشاهان ساسانی «باغی» نیز می‌گفتند، یعنی «از نژاد خدایان یا خدایی». اکثر زبان‌شناسان بر این نظرند که «بغداد» یعنی «خدا داد» یا «هدیه‌ی خدایی».

ولی این «هدیه‌ی خدایی» چه بود؟ ساختن «بستان‌های پرچین‌دار» از زمان پیش از هخامنشیان در فرهنگ ایرانی عملن یک آیین بود. در پارسی کهن به این باغ‌های محصور، «پارادئزا» [پردیس] می‌گفتند. «پر» یعنی گرد، و «دیس» یعنی بستان [باغ] یعنی «باغ گرد». ما هنوز در فارسی واژه‌های «پرگار» و پرچین و ... را داریم. به هر رو، فرهنگ «پردیس» سازی هخامنشیان در عصر ساسانی رنسانس خود را بازیافت.

پایتخت ساسانیان، تیسپون - سلوکیه یا ساده‌تر همان تیسپون بود. پادشاهان و شاهزادگان ساسانی در پیرامون تیسپون برای خود به سبک شاهان هخامنشی بستان‌های محصور شده می‌ساختند. به این بستان‌ها محصور شده، «بغداد» یا «هدیه‌ی خدایی» می‌گفتند. در حقیقت واژه‌ی بغداد به آن خطه یا مجموعه باغاتی گفته می‌شد که بستان‌های محصور یا «بغداد»ها / هدایای خدایی در آن قرار داشتند. به عبارت دیگر، اصطلاح بغداد به این دلیل جا افتاد که یک پیشینه‌ی بسیار کهن داشت و در روزگار پساساسانی، علی‌رغم فراز و نشیب‌های تاریخی، هنوز در حافظه‌ی تاریخی مردمانی که در آنجا زندگی می‌کردند حفظ شده بود. در حقیقت، بغداد پیش از آن که یک میراث سیاسی باشد یک میراث فرهنگی بسیار کهن است.

به سخنی دیگر، واژه‌ی بغداد آنچنان برای آن حوزه‌ی جغرافیایی پر از باغ و مردمانی که در پیرامون آن زندگی می‌کردند جا افتاده بود که «مدینه‌السلام» خلیفه‌ی عباسی تنها برای اسناد رسمی و دولتی مفید بود و نتوانست خود را در ادبیات هنری، سیاسی و دینی تثبیت کند.

تثبیت مکه به عنوان قبله‌گاه مسلمانان یا آس برنده‌ی عباسیان

آیا مکه [کعبه] همیشه قبله‌ی مسلمانان بوده است؟ حتا روایات اسلامی می‌گویند که در آغاز، مکه قبله‌ی مسلمانان نبود. ابتدا ببینیم که روایات اسلامی در این باره چه می‌گویند:

«از حوادث این سال [سال دوم هجری] تغییر قبله مسلمانان از شام به سوی کعبه بود؛ و این به ماه شعبان آن سال بود. مطلعان سلف در وقت تغییر قبله اختلاف کرده‌اند و بیشتر بر این رفته‌اند که در نیمه شعبان هیجده ماه پس از هجرت بود.»

از این مسعود روایت کرده‌اند که مردم به سوی بیت‌المقدس نماز می‌کردند و چون هیجده ماه از هجرت پیامبر گذشت بهنگام نماز سر بر آسمان برمی‌داشت و منتظر فرمان خدای بود و سوی بیت‌المقدس نماز می‌برد و دوست داشت که سوی کعبه نماز برد و خداوند این این آیه را نازل فرمود:

قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ [س ۲، آ ۱۴۴]

یعنی: «گردش روی تو را به طرف آسمان می‌بینم، و تو را به قبله‌ای که دوست داری بگردانیم. روی خود سوی مسجدالحرام کن. و هر جا بودید روهای خود سوی آن کنید. آنها که کتاب آسمانی دارند می‌دانند که این حق است و از جانب پروردگارشان، و خدا از آنچه می‌کنند بی‌خبر نیست.»

از ابن اسحاق نیز روایت کرده‌اند که قبله در ماه شعبان، هیجده ماه پس از هجرت تغییر یافت.

واقعی نیز گوید: که تغییر قبله به روز سه شنبه نیمه شعبان انجام شد.

ابوجعفر گوید: بعضی دیگر گفته‌اند تغییر قبله شانزده ماه پس از هجرت بود.

قتاده گوید: وقتی پیامبر در مکه بود مسلمانان سوی بیت‌المقدس نماز می‌کردند، و چون هجرت فرمود تا شانزده ماه سوی بیت‌المقدس نماز می‌برد، پس از آن قبله تغییر یافت و سوی کعبه شد.

ابن زید گوید: پیامبر مدت شانزده ماه سوی بیت‌المقدس نماز می‌برد، و شنید که یهودان می‌گفتند: پیامبر و یاران وی نمی‌دانستند قبله‌شان کجاست تا ما هدایتشان کردیم. و پیامبر این را خوش نداشت و سر به آسمان برداشت، و آیه‌ی تغییر قبله نازل شد.

ابوجعفر گوید: در همین سال روزه ماه رمضان مقرر شد، و به قولی این به ماه شعبان بود. و چنان بود که وقتی پیامبر به مدینه آمد دید که یهودیان به روز عاشورا روزه می‌دارند، و از آنها سب پرسید، گفتند: «این روزی است که خداوند آل فرعون را غرق کرد و موسی و همراهان وی را نجات داد.» پیامبر فرمود: «حق ما نسبت به موسی از آنها بیشتر است.» و آن روز را روزه داشت و بگفت تا کسان نیز روزه بدارند. و چون روزه ماه رمضان مقرر شد نگفت که به روز عاشورا روزه‌دار شوید، و از آن منع نیز نفرمود.» (۲۰)

حال با عقل و منطق امروزی خود به این چند سطر بنگریم: ۱- ابتدا بیت‌المقدس قبله‌ی مسلمانان بود، ۲- یهودیان در خصوص قبله‌گاه نسبت به مسلمانان فخرفروشی می‌کردند، ۳- محمد از برخورد متکبران‌هی یهودیان آنچنان ناراحت شد که با گله و شکایت سر به آسمان برد، ۴- خدا از غم و ناراحتی محمد، دلش رحم آمد و آیه‌ی بالا را نازل کرد.

نکته‌ی تعیین‌کننده در این اظهارات این است: مکه یا به عبارتی سنگ سیاه (حجرالاسود) در کعبه به این دلیل قبله مسلمانان شد که خواست محمد بود و این نیز از سوی خدا با یک آیه تأیید شد. یعنی دو مرجع مقتدر، یکی محمد و دیگری خدا، اراده‌شان بر این بود که مکه قبله‌ی مسلمانان بشود.

هر خواننده‌ی امروزی بلافاصله پی می‌برد که این «تاریخ‌نویسی» نیست بلکه قصه‌ی ناپخته و نامنسجمی‌ست برای پاسخ‌گویی به مخالفان مکه (سنگ‌پرستی). ولی اگر از همان سال دوم هجری، مکه قبله مسلمانان شد مگر در زمان طبری هنوز هم [تقریباً دو سده بعد] کسانی مخالف این «قبله» بودند؟

تقریباً اکثر احزاب و دسته‌ها (شیعه‌ها) در رویارویی با حکومت مرکزی عباسی قرار داشتند. تا زمان عباسیان، مکه عاری از هرگونه اهمیت بود. نخستین سکه‌هایی که به نام مکه زده شدند در سال‌های ۲۰۱ و ۲۰۳ هجری بود. ولی عباسیان در مسیر هویت‌سازی خود از چند دهه پیشتر تلاش می‌کردند که مکه را به عنوان تنها زیارتگاه و قبله‌ی مسلمانان بر مردم تحمیل کنند. طبعاً این رویکرد اصلن خوشایند شیعه‌ها نبود.

یکی از گروه‌های بسیار مهم اسماعیلیان بود. از درون این تفکر قرمطیان و فاطمیان شکل گرفتند. اگرچه این دو با هم اختلافاتی داشتند ولی اساساً یکدیگر را تحمل می‌کردند.

قرمطیان سرانجام توانستند بحرین و الأحساء را تصرف کنند و حکومت خود را برپا نمایند. آن‌ها مخالف سرسخت آیین پرستش سنگ سیاه بودند و آن را بت‌پرستی می‌دانستند. به همین دلیل کاروان‌های حج یا زائران که توسط دستگاه حکومتی عباسی برای دیدن مکه سازماندهی می‌شدند، مورد حمله قرار می‌دادند. «دیری نپائید که قرمطیان کوفه را شش روز غارت کردند. در هشتم ذیحجه سال ۳۱۷ هجری ابوطاهر با لشکری به مکه حمله کرد و آن شهر را متصرف شد و غارت نمود و چند هزار از حاجیان را بکشد و عده‌ای را به بردگی با خود ببرد و به این نیز اکتفا نکرده چون قرامطه زیارت کعبه را بت‌پرستی می‌شمردند فرمان داد که حجرالاسود را از دیوار کعبه کنده به دو نیم کرده و با خود به الأحساء بردند و پس از بیست سال بر اثر وساطت خلیفه‌ی فاطمی القائم یا المنصور آنرا به مکه بازگردانیدند.» (۲۱) البته قرمطیان سنگ سیاه چندپاره شده را، حدود دو دهه، در آبریزگاهی قرار دادند و سرانجام با میانجگری فاطمیان و گرفتن پول هنگفتی آن را پس دادند.

ولی قرمطیان تنها کسانی نبودند که حاضر به بت‌پرستی نشدند. فاطمیان هم هیچ‌گاه مکه را به عنوان قبله به رسمیت نشناختند. همچنین بسیاری از متفکران ایرانی و عرب که در لیست سیاه زندان قرار داده شدند، علیه این رویکرد عباسیان تبلیغ و ترویج می‌کردند. «هادی در سال (۱۶۹/۷۸۵) به پیگرد زندان پرداخت و عده‌ای از آنان را از جمله یزدان بن باذان دبیر یقطین و پسرش علی بن یقطین را اعدام کرد. یزدان بن باذان بخاطر آن که مسلمانانی را که طواف می‌کردند به گاوان نری تشبیه کرده بود که گندم لگد می‌کنند مشهور شد» (۲۲)

از سوی دیگر، در روایات اسلامی همواره این انتقاد به عبدالملک مروان می‌شود که او می‌خواست قبله را از مکه به اورشلیم تغییر بدهد. این خود نشان می‌دهد که در زمان عبدالملک هنوز موضوع قبله‌ی «مسلمانان» حل نشده بود.

آیا گزارش طبری بازتاب‌دهنده‌ی واقعیت تاریخی است؟ آیا می‌توان تصور کرد که مسلمانان پس از ۱۵۰ سال باور به «هجرت» و «مکه» ناگاه تغییر رای داده و علیه این مکان «مقدس» دست به شورش بزنند؟ یا تاریخ تبدیل مکه به قبله و زیارتگاه مسلمانان به گونه‌ای دیگر طی شده است؟

منابع اسلامی که همان منابع عباسی هستند در باره‌ی کشاکش‌های دینی بر سر این مکان مقدس (مکه) هیچ اطلاع یا گزارش واقعی به ما نمی‌دهند. مکه به عنوان مکان مقدس مسلمانان تازه پس از دو سده اهمیت یافت. شگفت‌انگیز نیست که نخستین بار در سال ۲۰۱ هجری به نام مکه سکه زده شد. همین خود نشانگر بی‌اهمیتی آن مکانی است که گفته می‌شود خاستگاه اسلام و قبله‌گاه مسلمانان می‌باشد.

منابع:

۱- «نردبانی به آسمان، نیایشگاه در تاریخ و فلسفه‌ی یهود»، شیرین دخت دقیقان، نشر ویدا، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۷۶

۲- Der islamische Faschismus, Hamed Abdel-Samad, Droemer Verlag, 2014

- ۳- «آغاز اسلام: از اوگاریت به سامره»، فلکر پُپ، مترجم: ب. بی‌نیاز، انتشارات فروغ، آلمان- کلن، ص ۲۶۳
- ۴- «تاریخ خلافت عباسی از آغاز تا پایان آل بویه»، دکتر سید احمد رضا خضری، تهران، ۱۳۸۴، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها، ص ۸۷
- ۵- فلکر پپ، همانجا، ص ۲۵۹
- ۶- «ایران در زمان ساسانیان»، آرتور کریستین سن، ترجمه رشید یاسمی، مؤسسه انتشارات نگاه، تهران ۱۳۸۹، ص ۲۶۶
- ۷- فلکر پپ، همانجا، ص ۲۴۵
- ۸- «شاره‌هایی به سرچشمه‌ی دشمنی اسلام رسمی با عرفان»، ب. بی‌نیاز
<http://news.gooya.com/politics/archives/2014/05/179907.php>
- ۹- «ابن عباس در تفاسیر دوره‌ی عباسیان»، هربرت برگ، ترجمه مرتضی کریمی‌نیا، در: «زبان قرآن، تفسیر قرآن»، مجموعه مقالات، انتشارات هرمس، تهران ۱۳۹۲، ص ۱۲۹
- ۱۰- هربرت برگ، همانجا، ص ۱۴۴
- ۱۱- هربرت برگ، همانجا، ص ۱۴۹
- ۱۲- هربرت برگ، همانجا، ص ۱۴۹-۱۵۰
- ۱۳- «حضور ایران در جهان اسلام» احسان یارشاطر، ترجمه: فریدون مجلسی، انتشارات مروارید، تهران، چاپ اول ۱۳۸۱، ص ۲۵-۲۶
- ۱۴- یارشاطر، همانجا، ص ۲۶
- ۱۵- فلکر پپ، همانجا، ص ۲۲۴
- ۱۶- شهرسازی و تغییر نام شهرها جزو سیاست پادشان هخامنشی و سپس اسکندر مقدونی و جانشینان اسکندر (سلوکیان) و همچنین پادشاهان ساسانی نیز بود. تفاوت ظریف خلفا/پادشاهان عباسی با پیشینیان این بود که آن‌ها این شهرسازی و نامگذاری‌ها را با دین و هویت نوین دینی گره زده بودند.
- ۱۷- «نخستین سکه‌های امپراتوری اسلام»، ع. شمس اشراق، ناشر: دفتر خدمات فرهنگی استاک، اصفهان، ۱۳۶۹، ص ۴۸
- ۱۸- فلکر پپ، همانجا، ص ۲۲۳
- ۱۹- «تاریخ ایران بعد از اسلام»، دکتر عبدالحسین زرین کوب، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۲، ص ۴۱۴-۴۱۵
- ۲۰- زندگینامه پیامبر، از ترجمه‌ی پارسی تاریخ طبری، برگردان ابوالقاسم پاینده، تهیه و تنظیم و تدوین: امیر حسین خنجی (سال ۱۳۹۰ خورشیدی)، ص ۸۷-۸۸ نشر الکترونیک (www.iran-tarikh.com)
- ۲۱- «تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم»، دکتر جواد مشکور، تهران، انتشارات اشراقی، ص ۲۱۶/۲۱۷
- ۲۲- «خلفا در نبرد با زنادقه»، به صورت مقاله با نام مستعار «تورج تابان» یا به اصل کتاب: جنبش‌های اجتماعی در ایران پس از اسلام»، دکتر رضا رضازاده لنگرودی، نگاه کنید.